9

B66

یا ایہا الذین آمنوا صلوا علیہ وسلموا تسلیما

الحمد للہ تقدس وتبارک کہ درین ایام بہار آغاز نصاحت انجام مجموعہ رنگین مثال گنجینہ مضامین عالی یاسمن گلستان بلاغت گل بہار بوستان فصاحت یعنے

مخزن بلاغت

مصنفہ سخنور عالیشان ناظم شیرین زبان جناب نواب محمد منور خان بہادر دام فضالہ
خلف حضرت نواب مولوی محمد عبد الغنی خان بہادر مغفور حسب فرمایش سید محمد عبد الرحمن صاحب

در مطبع عزیزی واقع مدراس مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

ای بدر و دُرِ دندانِ تو گوهر زاران
شد ز رنگِ لبِ تو ریخته آبِ مرجان

چشمِ مخمورِ تو با ساغرِ صهبا ماند
لبِ جان پرورِ تو چشمهٔ آبِ حیوان

پیشِ او سفره ز لختِ جگر و دل چیند
در دلِ هر که شود شاهدِ عشقت مهمان

فرض کردم که چو قدِ تو بود دست ولی
دارد این خوبیِ رفتار کجا سروِ روان

غم و شادیست بگنجینهٔ عالم تو اهم
ورنه گریان بچه رو شیشه و ساغر خندان

بسکه با روی تو گردید دو چار از شوخی
چشمِ آئینه بدین جرم شد اینجا حیران

پابند بزنجیرِ جنون گشت دلِ وحشیِ من
تا به زلفِ تو شده رشتهٔ جانش پیچان

بحر امواج سر سکم چو شود طوفانی | در دهد تن بفنا خیمهٔ چرخ گردان

منم آن عاشق شوریده که در دهر بود | روشن از داغ دلم محفل سوزدگان

منم آن گل که بود زردرخی رنگ رخم | منم آن مرغ که دستان منست آه و فغان

منم آن لاله که رنگین بود از خون جگر | آن نهالم که بود داغ جنون میوهٔ آن

گرچه در عشق من آنم که ندارم انباز | در سخن نیز بود همسر من کم بجهان

خنده زن گلشن معنی ز نسیم فکرم | در فصاحت منم امروز مثیل سحبان

سحر گفتاری من تابنده در دهر علم | نام من گشته بر اهل سخن سحربیان

دستگاهی که بود در فن شعرم حاصل | باشد از فیض ثناگستری شاه زمان

وه چه شاهی که بود عرش برین مسند او | وه چه شاهی که بود عقل کل او را دربان

سرور خیل رسل چشم و چراغ عالم | حسن معنی بود از صورت او نورفشان

نغمهٔ مطلع دیگر بسرایم گروی | عائد حال شود اهل نظر را وجدان

ای ضمیر تو بود مخزن سر عرفان — عکس آئینهٔ سیمای تو نور یزدان

عاشق حسن تو بود زلیخا و خدا عاشق تو — یوسف مصر شود مثل تو در حسن حسان

هم بشر هستی و هم مظهر داور هستی — ذات تو مجمع اوصاف وجوب امکان

قطرهٔ از یم احسان تو بحر زخار — غنچهٔ از چمن حسن تو باغ رضوان

تا درخشان شده خورشید وجودت شاها — ظلمت شرک ز عالم شده یکسر پنهان

گر رخت کعبه بود خال چه سنگ اسود — خط چه تفسیر اگر روی تو باشد قرآن

ق
این ستایش نه بود لائق عز و شانت — شرط انصاف همانست که گویم به ازان

روی تو مطلع خورشید جمال باری — نقطهٔ نور احد خال رخ نور فشان

عارض تو گل خندان ریاض وحدت — سبزهٔ خط دلاویز تو ریحان آن

تو که محمود خدائی به ثنایت شاها — هست معذور زبان من ژولیده بیان

نیست از جوهر کل نیز عبورش ممکن — بحر توصیف تو از بسکه بود بی پایان

نعت والای تو زیبد بزبان خالق نیست چون رتبه شناس تو کسی جز یزدان
یا رسول عربی خذ بیدی خذ بیدی رحم کن رحم بحالم که بود بر تو عیان
وا شود عقدهٔ هر مقصد من از لطفت گردد از فضل تو ام جمله مهمات آسان
باد در جام دل گوهر مضطر شاها می عشقت که بود نشه فروش ایمان
نگه و ابروی خوبان جهان تا بکند ق بهر عشاق گشتی کار حسام و پیکان
دل خصم تو هدف تیر الم را باشد سر او باد ته تیغ جفای دوران

در منقبت حضرت غوث الاعظم دستگیر رضی الله تعالی عنه

بیا که دیدهٔ من بی تو وقف گریانی بهجر تست دلم منزل پریشانی
بیا که بی تو قرار و شکیب نیست مرا ستم بحال من زار تا بکی رانی
نمود لشکر ناز تو فتح حصن دلم به ملک حسن مسلم تراست سلطانی
نقاب از رخ تابان خود چو بر داری شود در ابر نهان ماه از پشیمانی

همی کنند زلیخائی تو اهل جهان | ازانکه مظهر انوار ماه کنعانی

ز شرح سوز دلم حرفی ار کنم تحریر | زبان خامه نماید شرار افشانی

بزیر سایهٔ دود دلم اگر آید | شود سیاه چو شب روی صبح نورانی

هزار حیف که بخت سیاه واژونم | چو زلف یار در آشفتگی است لاثانی

امید راحت و چشم بهی ندارد کس | ز آسمان که جفاراست موجد و بانی

ز راستی بکن ای چرخ ترک جور و ستم | وگرنه بهره نیابی بجز پشیمانی

چو دادخواه روم در شهنشاهی | که عدل او چو جفای تو هست لاثانی

بمدح نامی او مطلعی رقم سازم | که هست رشک مه و خور بنور افشانی

مطاع هر دو جهان محی دین جیلانی | شه سریر ولایت حبیب یزدانی

ز جام های مه و خور فلک صباح و مسا | بر آستان حریمش بکاسه گردانی

هزار ناز بقاراست بر وجود او | شرف ز گوهر او یافت نوع انسانی

چو بهره ور شود از خوان نعمتش موری ‌‌‌ کند ز بهر سلیمان خیال مهمانی

زمین باغ تو همرنگ آسمانست از آن ‌‌‌ همی سبزه که کند کهکشان خیابانی

رموز مدح ترا هم ملک نمیداند ‌‌‌ رسد چگونه بکنهش قیاس انسانی

عنایت تو بود موجب عنایت حق ‌‌‌ عتاب تست دلیل عتاب ربانی

کسیکه کینه بدل دارد از تو بیگردد ‌‌‌ عیان ز جبهه‌اش آثار نامسلمانی

دکان صنعت حق راست مایهٔ رونق ‌‌‌ متاع حسن تو چون کان را مباد ارزانی

شها ز ذات کریم تو هست گوهر را ‌‌‌ امید نیل مقاصد که جمله میدانی

توئی که نیم نگاه توجه تو کند ‌‌‌ مصائب دو جهان ابدا را آسانی

کرم بحال من زار کن برای خدا ‌‌‌ که هست لطف تو در اصل لطف یزدانی

همیشه هادی اهل جهان است تا داد حق ‌‌‌ مضل خلق بود تا فریب شیطانی

مدام باد محب تو سالک ره حق ‌‌‌ بلای خصم تو باشد هوای نفسانی

بسم الله الرحمن الرحیم

ای رخ پر نور تو آئینهٔ ایمان ما / وی بود ابروی تو بسم الله قرآن ما

در فراق شمع رخسار تو ای نور خدا / جلوه گاه اضطراب شعله گشته جان ما

حرف تا از نزهت گلزار یثرب میزنیم / مینماید غیرت خلد برین دیوان ما

در مدینه گر خیال سیر جنت میکنیم / میخلد در دیده همچون خارها مژگان ما

حال ما در فرقت تو نیست محتاج بیان / می نماید عرض رنگ دیدهٔ گریان ما

نیست جز سودای عشق عنبرین گیسوی تو / رونق بازار ما آرایش دکان ما

یا رسول الله گدای بارگاه قدس تو / قیصر و فغفور ما جمشید ما خاقان ما

گوهر العل لب جانبخش سلطان رسل
چشمهٔ آبِ حیات و عیسیٔ دوران ما

در منقبت

ای گلِ جنت خجل از روی خندان شما
روکش طوبیٰ بود سروِ خرامانِ شما

می برد زائینهٔ خورشید ہم گوی سبق
در ضیاو در صفا سیمای تابانِ شما

ہست زیبا ننگ او از نسبتِ باغ ارم
رشکِ فردوس برین باشد گلستانِ شما

از خجالت چشمهٔ کوثر شود ہم آب آب
بشنود گر خوبیٔ چاہِ زنخدانِ شما

ای بود ثابت شما را بر گروہ اولیا
بر رسل فخری که دارد جاہ ذیشانِ شما

تابجانم در امان از گرمیٔ خورشیدِ حشر
آرزو دارم که باشم زیرِ دامانِ شما

ناز گوہر میکند بر فرخیٔ بخت خود
منسلک تا گشت در سلک غلامانِ شما

در نعت

چهرهٔ ماه عرب مشعل طور است مرا / پرتو عارضش آئینهٔ نور است مرا

بی رخش صبح وطن صبح نشور است مرا / بانگ مرغ سحری شورش صور است مرا

دل من هست ز ذوق می جنت خالی / دُرد هجر تو به از صاف طهور است مرا

بیند ار رفعت جاه تو سلیمان گوید / پیش تو ای شه دین رتبهٔ مور است مرا

مسکنم کوی تو پیش نظرم روی تو باد / نه تمنای جنان نی سر حور است مرا

روز محشر جهل از بهر خدا نومیدم / چشم رحمت ز تو ای صدر صدور است مرا

گوهرا خاک نشینی در سرور دین / فرش استبرق و سنجاب و سمور است مرا

ای باعث تشهیر حدوث تو قدم را / ذات تو سبب خلقت هستی و عدم را

لبریز بود جام دلم از می عشقت / دارم چه هوا در سر خود ساغر جم را

حاشا به نظر نرگس فردوس درآرد ‌ ‌ ‌ چشمت که خجل ساخته آهوی حرم را

در مدح رخ شاه عرب طرز کلامم ‌ ‌ ‌ آئینه نما گشت فصیحان عجم را

ای فخر رسل خواجهٔ کل روز قیامت ‌ ‌ ‌ شافع نبود غیر تو اصناف امم را

هر کس که شود ساکن صحرای مدینه ‌ ‌ ‌ گاهی نه کند یاد گلستان ارم را

گر ابر برد قطره از بحر نوالش ‌ ‌ ‌ لبریز لآلی بکند دامن یم را

تا اسم گرامی تو تحریر نماید ‌ ‌ ‌ صانع ازل ساخته زان لوح و قلم را

تکلیف بود از پی شان مایهٔ راحت ‌ ‌ ‌ عشاق تو دانند طرب رنج و الم را

ای پیکر تصویر سگ کوی تو سازد ‌ ‌ ‌ بی بهره ز حس و حرکت شیر اجم را

گو مهر چه کند جان و دل خویش نثارت
قربان کف پای تو سازد اب و عم را

قمر کجا رخ شاه فلک جناب کجا ‌ ‌ ‌ جمال عام کجا حسن انتخاب کجا

به پیش حسن خداداد روی زیبایت — ز نور خویش زند لاف آفتاب کجا
شکفت گرچه بباغ جهان هزاران گل — گل عذار ترا شد ولی جواب کجا
گناهگارم و بیم سزا امیدم را — شود ثنا گر تو در خور عقاب کجا
خجل ز نوش لبت هست شیرین جان هم — شود برابر آن قند و شهد ناب کجا
مدام از می عشقت پرست ایم حسنا — دلم تهی شده چون کاسه حباب کجا

ز شرم پیش جمال مه عرب گوهر
برون کند مه کنعان رخ از نقاب کجا

چو شد اظهار صبح خویشتن منظور یزدان را — مزین ساخت از نقش وجودش لوح امکان را
بسان مالک دینار یابد گنج قرب حق — کسی کو باز داند در عشق تو نقد دل و جان را
نخست از چشمه صدق و صفا سازد وضو اول — شوی آنگاه شایان ثنا آن کعبه جان را
چو نقش الفت مهر محبت در دلم بنشد — کجا دارم تمنا خاتم دست سلیمان را

کند گر عدل محبوب خدا تائید مظلومان
نماید حملهٔ روباه عاجز شیر غرّان را

وصال شاهد وحدت اگر ای دل هوس داری
کنی پیدا ولای پادشاه دین و ایمان را

کجا در دامن دریا نماید گوهر افشانی
نه سازد فیض تو گر دست یاری ابر نیسان را

در منقبت

چو از خوان ولایش گشت لذت گیر جان ما
بگیرد چاشنی از نعمت مدحش زبان ما

سرت گردیم کز فیض حدیث لعل نوشینت
بشیرینی شهد ناب میخندد زبان ما

نشد روزی ز دیدار جمالش چشم ما روشن
مگر در خواب باشد طالع نامهربان ما

بدل سودای مدح او پدید آمد ز فضل رب
بجز جنس سعادت نیست کالای دکان ما

سر پابوس تو ای سرفراز اولیا داریم
سزد گر سرفرازی سر نهد بر آستان ما

غلام خادمان درگهت مولای ما باشد
گدای کوچهٔ تو قیصر و صاحبقران ما

حریم کعبهٔ رویت خم محراب ابرویت
زیارتگاه قلب ما مطاف جسم و جان ما

جناب غوث اعظم در دو عالم هست ای گوهر
انیس و یاور ما چاره درد نهان ما

برداشت غوث چون ز رخ خود نقاب را
حیران لبان آئینه کرد آفتاب را

ای بیت ابروی تو بدیوان کائنات
چون مصرع قد تو سزد انتخاب را

ملک سخن ز تیغ زبان فتح کرده ام
نازم ثنای شاه ولایت مآب را

از فر خادمان در شاه اولیا
صد گونه رشک قیصر و افراسیاب را

چون بهره ور شود ز لعاب دهان تو
شرمنده آب شور کند شهد ناب را

جانبخش نگهت عرق جسم تو شها
کرد است غرق آب خجالت گلاب را

تاب مدیح غوث مرا نیست گوهرا
آید ثنا ز ذره کجا آفتاب را

در لغت

بتابش داغهای عشق سرور سنگ کوبها
بود دلهای اعدا این ظلمت و گلشن شبها

مژه برهم زنم گر در تماشای جمال او
نگاه من خله در دیده ام چون نیش عقربها

امیدی ابر رحمت دارم از باران فیض تو
برنگ سبزه زارم سبز گردد کشت مطلبها

سیه بختی من زائل شود از دید روئیت
که از نور سحرگه دور گردد ظلمت شبها

کسی کو یابد این دولت سرافراز جهان گردد
غلامی در شه برتر است از جاه و منصبها

به پیش علم تو ای محرم کان جهلگی مرسل
بنادانی مقر هستند چون اطفال مکتبها

زهر یک حرف طوفان حلاوت خیزد ای گوهر
سخن رانم اگر در مدحت آن شکرین لبها

ای افسر فرق انبیا را
ای گوهر تاج اصفیا را

از بهر خدای هر دو عالم
اطلب بمدینه این گدا را

آدم چه شود برابر تو
با مهر چه همسری سها را

دربانیٔ درگهِ تو باشد	سرمایهٔ افتخارِ دارا
در وصفِ سمندِ تیزگامت	ق کان رشکِ همیٔ بدِ صبا را
چون توسنِ فکرِ خویش تازم	پیمایش چون کنم هوا را
از نسبتِ بذل و جودِ احمدؐ	حاصل شده آبرو سخا را
ای جلوهٔ روی تست تمثال	آئینهٔ حسنِ کبریا را
باشد قدر از تو مصلحت جو	دایم ز تو مشورت قضا را

گوهر به گلِ جنان نیابی
رنگِ گلِ باغِ اصطفا را

ای نورِ کفِ پای تو رشکِ یدِ بیضا	شرمندهٔ جان بخشِ لبت مسیحا
تا چشمِ خدا بینِ تو را کرد تماشا	حیران است به گلزارِ جهان نرگسِ شهلا
پروانهٔ شمعِ رخِ تو جلوهٔ یوسف	دیوانهٔ عشقِ تو بود جانِ زلیخا

ذرات رہین غیرت خورشید درخشان
خاک در تو سرمهٔ چشم اہل صفا را

زنجیر در و روزن دیوار سرایت
شرمنده کن سنبل و ہم نرگس حورا

صد شکر دلم منزل عشق شده دین است
ای قیس دل تست اگر محمل لیلا

از صدمهٔ ہجر تو چه گویم که چسانم
آرام نه جان راست نه دل راست شکیبا

بر نیستی مثل تو شد حجت قاطع
نابودن ظل قد رعنای تو شاہا

آبادی عشق تو چو در ملک دلی نیست
ترجیح بر آن ہست بویرانهٔ صحرا

آن مایه بود نور فشان خال رخ تو
بینا نشود از دیدن آن دیدهٔ اعمیٰ

افتد ز کرم نیم نگاہت سوی گوہر
امید صمیمش بود از لطف تو شاہا

السلام ای حبیب خاص خدا
السلام ای رسول رب علا

السلام ای گدای درگه تو
فخر اسکندر و جم و دارا

السلام ای بهارِ روضهٔ تو — رشکِ فردوس و جنت الماوا
السلام ای زحسنِ رخسارت — میکند گل بهارِ نورِ خدا
السلام ای زخاکِ درگهِ تو — میکند آفتاب کسبِ ضیا
هر و را سائرِ مقاصدِ دل — کن کرامت مرا برای خدا
کن زدیدارِ خویش ممتازم — هم به یثرب مرا طلب فرما
از کرم یک نگاهِ لطف فگن — جانبِ گوهرِ حزین شاہا
باد بر روحِ تو زحق دایم — صلوٰة و سلامِ لاتحصیٰ

سلام بجنابِ حضرت غوث پاک رضی اللہ عنہ

السلام ای غوثِ اعظم اصفیا را مقتدا — السلام ای قطبِ عالم اتقیا را پیشوا
السلام ای تاجدارِ اولیای محترم — السلام ای مسند آرای جنابِ مصطفیٰ
السلام ای تاجِ سلطانی زیبِ فرقِ تو — السلام ای پای تو بر فرقِ جمله اولیا

السلام ای آفتاب اوج عز و برتری | السلام ای ماه چرخ معرفت نور الهدا
السلام ای سینه تو مخزن اسرار حق | السلام ای قلب تو آئینه نور خدا
السلام ای بیکسان را دستگیر و چاره گر | السلام ای ذات تو شد گمرهان را رهنما
السلام ای درگهت ماوای محتاج و غنی | السلام ای آستانت مرجع شاه و گدا
السلام ای مهر تو شمع شبستان سخن | السلام ای مهر تو ایوان ایمان را بنا
در دو عالم دارد امید پناهی از ذات تو | این غلام کمترینت یعنی گوهر سرورا

در نعت

ای حسن تست شمع شبستان آفتاب | پروانه اش بود چو دل و جان آفتاب
روی تو هست مشرق مهر جمال حق | ابروی تست مطلع دیوان آفتاب
بر عکس شمسه که سر گنبدت بود | قربان دل قمر بود و جان آفتاب
برچید روی روشن تو تا دکان نور | گردید سرد گرمی دکان آفتاب

تا عشق خال روی تو شد دلنشین من
ای آسمان بلندی جاه محمدی
روشن چراغ عشق نبی گر کند بدل
گر سرمه از غبار کف پای تو کشد

شد داغ دل طلسم نمایان آفتاب
بینی چسان ز دیده حیران آفتاب
گردد زیاده گرمی دکان آفتاب
گردد بصیر دیده حیران آفتاب

پروین ز آب گوهر دندان تو خجل
باشد لب تو رشک مرجان آفتاب

السلام ای مظهر انوار رب
السلام ای پادشاه انبیا
بهر تخلیق زمین و آسمان
ای شدی لاریب در خیل رسل
بر تو میخواند درود و هم سلام

السلام ای خسرو عالی نسب
السلام ای مالک ملک عرب
هر دو را شد ذات پاک تو سبب
لاجواب و بیمثال و منتخب
گوهر بیچاره با حد ادب

در منقبت

در فراق غوث رضه زارم روز و شب
می طپید دل در کنارم روز و شب

در خیال آفتاب چهره اش
همچو شبنم اشک بارم روز و شب

تا خیال شمع رویش بسته ام
شعله آسا بیقرارم روز و شب

مدح شام زلف و صبح عارضش
می نمایم می نگارم روز و شب

بیر خش از سایهٔ مژگان خود
می خلد در دیده خارم روز و شب

دور از درگاه عالیجاه وے
دردمند و دلفگارم روز و شب

ای جمال همتیان محی دین رضه
شوق دیدار تو دارم روز و شب

تا غلام او شدم الله جل را
گوهر امنت گذارم روز و شب

ای غوث مکرم چه بلند است مقامت
بالا بود از بام فلک زینه بامت

ای زیب ده مسند ایوان کرامت — کردست خدا سرور اقطاب کرامت

چرخ کهن اصلا نبود کوز ز پیری — از روز ازل خم شده از بهر سلامت

آهی بغم قامت تو چون کشم از دل — پیدا شود از هر طرف آثار قیامت

بالفرض اگر با قد رعنای تو ماند — طوبی ز کجا آورد انداز خرامت

افتد ز کف ترک فلک تیغ ز بیمت — بیرون ز نیام ار شود ای غوث حسامت

مست می لا گردد و دیوانه مولا — هر کس که کشد جرعه از باده جامت

ای شاه شهان شان ترا شاد گرانست — شاهی جهان است غلامی غلامت

لله کنی یک نظر رحم به گوهر — امید همیشش بود از رحمت عامت

در نعت

نقد عشق تو که سرمایهٔ ایمان منست — بسته اندر گره سلسلهٔ جان منست

ای خم ابروی تو کعبهٔ ایمان منست — قبلهٔ هر دو جهان روی تو قرآن منست

بلبلم باغِ مدیح بود گلشنِ من — طوطیم مصرِ ثنایت شکرستانِ منست

تا بمدحِ لبِ لعلِ تو سخن میرانم — ملکِ شیرین سخنی ملکِ من و آنِ منست

آبروی دُرِ غلطان گهرِ اشکم ریخت — ابرِ نیسان خجل از دیدهٔ گریانِ منست

چمنِ حُسنِ خجسته طرفه بهاری دارد — خلد گوید که فدا از تو دل و جانِ منست

رخ سوی مهرِ فلکِ من بغلط هم نه کنم — ذرّهٔ خاکِ رهت مهرِ درخشانِ منست

سرور انغمهٔ دیگر نه سرایم اصلا — بلبلِ باغِ توام مدحِ تو دستانِ منست

خوف از زشتیٔ اعمال ندارم گوهر
حُبِ محبوبِ خدا حجتِ غفرانِ منست

غبارِ فرشِ حریمِ تو انبیا را تاج — گدای کوی تو خواهد ز قیصر و جم باج

میانِ صورت و معنی نماند فصل اصلا — شد اتصالِ حدوث و قدم شبِ معراج

امیدگاهِ جهانست آشنا نه تو — ز درگهِ تو شود کامیاب هر محتاج

بخانهٔ دل من کان بوده چو شب سیاه
کند خیال رخ انور تو کار سراج

مسیح کیست که درمان عاشق تو کند
رسد به پیش تو او نیز از برای علاج

سر از اطاعت سلطان عشقت ار پیچد
ز شهر سینهٔ دل خویش را کنم اخراج

ز نقش داغ ولای رخ نبی گوهر
شده است لوح دلم رشک جامهٔ دیباج

خجل ماه پیش جمال محمد
بود رشک خورشید خال محمد

دل است آنکه شد محو عشق جمالش
سر است آنکه دارد خیال محمد

بود مردمک چشم نور انبیا را
زهی نور بخشی خال محمد

گل ماه و خورشید در باغ گردون
شگفت از نسیم نوال محمد

گذشت از سر ابر دهٔ حد امکان
چه عالیست قدر کمال محمد

ز گوهر محال است دشوار بشکن
ثناهای فرخنده فال محمد

بکن مستجاب این دعایم خدایا | ق | بهمین همایون خصال محمدؐ

که باشد همیشه بلب تا دم مرگ
ثنای محمدؐ هم آل محمدؐ

ای غلامی جمالت ماه کنعانی کند
بر در درگاه تو جبرئیل دربانی کند

گر نویسم وصف مشکین زلف عنبر بار تو
کلک عنبر بار من هم مشک افشانی کند

بشکند آئینهٔ خود را سکندر بیدرنگ
آنقدر او را رخ تو محو حیرانی کند

پیش تو جاه سلیمان زانچه باشد منزلت
مور هم در کوی تو شاها سلیمانی کند

ای دل عشاق را آئینهٔ خورشید و آ
داغ مهر ماه رخسار تو نورانی کند

یک نگاه لطفت ای چشم و چراغ انبیا
دیدهٔ کور ازل را عین نورانی کند

عنبر سارا بسوزد همچو عود از رشک آن
گر شمیم زلف احمد عنبر افشانی کند

در دل گل خاره آسا نغمهٔ بلبل خلد
گر به گلشن مدح گوی تو غزلخوانی کند

باش مداح نبی گوہر شوی زاہل کمال
فیض نعت او ترا ثانی خاقانی کند

ای ذکر نام پاک تو از غم امان دہد / دل را سرور بخشد و راحت بجان دہد
سازم نثار کوچہ دولتسرای تو / رضوان بکیفر عملم گر جنان دہد
سودای عارض و رخ گلگون مصطفی / طبع مرا شگفتگی بوستان دہد
شاہا چو شمع عدل تو پرتو فگن شود / مرآة ماہ را نمدی از کتان دہد
خواہد اگر زمانہ کہ داغی دہد مرا / خوش قسمتم چو داغ ولایش بجان دہد
قاصر بشرح سوز غم عشق او بود / ایزد اگر بمہر درخشان زبان دہد
چون حرف زن شود لب جانبخش مصطفی / عیسی صدای اصل علی زآسمان دہد
شد ہر کہ محو جلوہ محبوب کبریا / کی دل بناز و غمزہ حسن بتان دہد

اینست آرزوی دل گوہر حزین

گر بخودی بروضۂ قدس تو جان دہد

دلی کو بر نبیؐ قربان نباشد
بہ نورِ معرفت شایان نباشد

نیابد گر ہوای روی تو گل
بہ گلزار جہان خندان نباشد

شفیع المذنبینت ہر کہ داند
ز عصیان خودش ترسان نباشد

نیابد بہرہ تا از فیضِ جودت
بعالم مہر زرافشان نباشد

بوصفت جوہری گر گوہر آید
نظیرش در کدامی کان نباشد

ای درِ تو مطاف جان باشد
خاکِ آن تاجِ عرشیان باشد

ای شراک از برای نعلینت
رشتۂ جان قدسیان باشد

ذرّۂ رحمت ای رسولِ خداؐ
در ضیا رشک فرقدان باشد

آن جمیلی کہ گلشنِ جنّت
ہست باغیکہ بخزان باشد

آن کریمی کہ قلزم جودت
هست بحری کہ بیکران باشد

از پی طائر محبت تو
در دل جانم آشیان باشد

سرو را با قد تو نسبت کو
آن بود قائم این روان باشد

عارض تست شمع بزم احد
زلف مشکین بران دخان باشد

ظاهر از روی مصطفی گوهر
نور خلاق انس و جان باشد

در منقبت

ای قبلۂ کام آفرینش
ذات تو امام آفرینش

ای نعت خوان مدحت تو
لذت دہ کام آفرینش

خندان بود از نسیم لطفت
گلزار مرام آفرینش

از نکہت زلف عنبرینت
ز طیب مشام آفرینش

وز فیضِ تجلیِّ ظهورت
روشن شده نامِ آفرینش

زلفِ تو شبِ براتِ عالم
رخ عیدِ صیامِ آفرینش

برجانِ تو باد رحمتِ حق
تا هست قیامِ آفرینش

آسان ز تو مشکلِ دو عالم
ای صدرِ مهامِ آفرینش

گوهر ز ثنای غوث باشد
ترصیعِ کلامِ آفرینش

در نعت

ایکه از روی تو تابان شده آئینه و شمع
وز جبینِ تو پشیمان شده آئینه و شمع

چون نقاب از رخ پرنور تو برداشت صبا
از حیا سر بگریبان شده آئینه و شمع

ایکه بر قامت و پیشانی نورانی تو
از ازل واله و قربان شده آئینه و شمع

تا ز سیمای ضیا گسترِ تو نور گرفت
رونقِ بزمِ حسینان شده آئینه و شمع

بسرخ نوکه بود مظهر نور معنی
چه کند گوهر حیران شده آئینه و شمع

زهی فخر زهی اسعاد فاروق رض
که شد فخر رسل داماد فاروق رض

نموده ظلمت ظلم از جهان دور
ضیای شمع عدل و داد فاروق رض

بود در اصل منقاد پیمبر
مطیع و پیر و ارشاد فاروق رض

بسم رهون مدح نامی اوست
دل من هست وقف یاد فاروق رض

چرا بر بخت خود نازد نه گوهر
که او هم باشد از اولاد فاروق رض

زبدة الاصفیا سلام علیک
سند الاتقیا سلام علیک

وارث مصطفی سلام علیک
نائب انبیا سلام علیک

اولیا را توئی ز روز ازل
سرور و مقتدا سلام علیک

جانِ توحید و کانِ معرفتی — ای حبیبِ خدا سلام علیک

خرقِ عادات ہم کراماتت — ہست بے انتہا سلام علیک

خضر در بزمِ فیض منزلِ تو — آمدہ بارہا سلام علیک

ہر کہ بشنید وعظِ تو گردید — تارکِ ماسوا سلام علیک

جرعہ خوارِ مئ توجہِ تو — ہست صہبائے لا سلام علیک

حبِ تست اے جنابِ غوثؒ ورا — عینِ ایمانِ ما سلام علیک

غوثِ اعظمؒ بجالِ من کرمے — از پئے کبریا سلام علیک

ہست امیدوارِ رحمتِ تو — گوہرِ بینوا سلام علیک

در نعت

ای آنکہ از رخ تو بہارِ چمن خجل — وز بوی جسم تست گل و یاسمن خجل

آن عندلیب شاخ گل نعت احمدم — کز نغمه سازیم شده مرغ چمن خجل

از رشک عارض تو بود لاله داغدار — وز رنگ لعل تست عقیق یمن خجل

صد در حضور او چو سلیمان گدا — یوسف به پیش حسن رسول زمن خجل

گر بنگرد علو مقام محمدی — گوهر شود چنان نه سپهر کهن خجل

در منقبت

دست فراق رخت ای جان گل — چاک نمود است گریبان گل

پیش جمالت عرق آلود شرم — گشت ز شبنم رخ خندان گل

بسکه نهد داغ ز عشق رخت — شد دل من روکش دکان گل

گشت قبالش بغمت چاک چاک — هست عیان از تن عریان گل

پر زند از دیدن حسن خدت — صورت بو رنگ نمایان گل

ای دل من جز قد و رخسار تو — طالب سرو است نه خواهان گل

نغمهٔ توصیف تو گوهر زند
بلبل شیدا است غزلخوان گل

محی الدین احمد غوث اعظم	شه اقطاب امجد غوث اعظم
بایوان ولایت مثل شاہی	بود زیبای مسند غوث اعظم
زمفتاح زبان خود کشاید	در اسرار سرمد غوث اعظم
میان جملگی اوتاد و اقطاب	مثیل خود ندارد غوث اعظم
بهار گلشن شبیر و شبر	گل باغ محمد غوث اعظم
بود رشک گل و شمشاد جنت	بحسن قامت و خد غوث اعظم
دہد غم پروران عشق خود را	گل عیش مخلد غوث اعظم
ہمی دارم زالطاف عمیمت	امید نیل مقصد غوث اعظم
سوی گوہر ببین از لطف گاہی	بحق آل احمد غوث اعظم

در نعت

ایکه از آتش قهر تو سقر باغ نعیم
وز نم لطف تو گلزار شود نار جحیم

یا نبی نیست کسی در دو جهان همسر تو
هست در دهر عدیل تو نه چو ظل تو عدیم

قطرهٔ از یم فیضان تو بحر کوثر
غنچهٔ از چمن حسن تو گلزار نعیم

مهر از دست شعاع است بگردش دایم
خم بود پشت فلک پیش تو بهر تسلیم

بود در زمرهٔ اجداد تو الیشار سل
خلعت خلت حق یافت از آن ابراهیم

در نمایشکدهٔ حسن تو یوسف دربان
خادم مطبخ فیض تو بود ابراهیم

گوهر از نسبت وصفی رسول اکرم
آبرو یافته خیلی بجهان دُرّ یتیم

ایشه تاج انبیا بر تو درود هم سلام
صدر نشین اصفیا بر تو درود هم سلام

لعل تو چشمه حیات زلف تو لیلة البرات
شرح رخ تو والضحی بر تو درود هم سلام

ملکِ ملک فدای تو عرش بزیر پای تو
ای ماسوا اللہ ۱۲
توسن چرخ رام تو رحمت خلق نام تو

مدح طراز تو خدا بر تو درود ہم سلام
روی تو صبح باصفا بر تو درود ہم سلام

گوہر خستہ جان شہا ہست برنج مبتلا
کن نظرے برین گدا بر تو درود ہم سلام

ای شاہ عالم وی فخر آدم اقبل سلام اقبل سلام
آقای اکرم مولای اعظم اقبل سلام اقبل سلام
شمس الضحائی بدر الدجائی نور الہدائی خیر الورائی
محبوب داور سالار افخم اقبل سلام اقبل سلام
ای ماہتاب برج رسالت وی آفتاب اوج ہدایت
محتاج فیضت شد جن و آدم اقبل سلام اقبل سلام
تا گشت طالع خورشید حسنت پروانہ کرد از فرط خجالت

ای رونق افزا
۱۲

زِ رنگِ جمالِ یوسف چو شبنم اَقْبِلْ سلامم اَقْبِلْ سلامم

این است سودا شاہا بفرقم اینک تمنّا در قلب دارم

بر آستانت استادہ گویم اَقْبِلْ سلامم اَقْبِلْ سلامم

گر ذاتِ پاکت گشتی نہ پیدا نقشِ جہان کی گشتی ہُوَیدا

شد از وجودت ایجادِ عالم اَقْبِلْ سلامم اَقْبِلْ سلامم

ای نورِ سبحان محبوبِ یزدان صدرِ رسولان سلطانِ شاہان

این است عرضِ گوہر و خادم اَقْبِلْ سلامم اَقْبِلْ سلامم

سلام علیک ای دُرِ تاجِ آدم — توئی مسندآرای ہستی عالم

سلام علیک ای زِ فیضِ وجودت — بپوشید تشریفِ ہستی و عالم

سلام علیک ای بُرجِ شرافت — توئی مہرِ رخشندہ ای ماہِ عالم

بود خادمِ پاسبانِ تو رضوان — کمین بندۂ درگہت روحِ اعظم

گرا یا رزه انکه لب در گشاید — باوصاف چون تو نبی معظم

بود خلد جای محب تو شاها — مکان عدوی تو قعر جهنم

بکن رحم ایمالک حوض کوثر — چو فردا به پیش تو من تشنه ایم

چو پایم بلغزد بشد راه ایمان — بشنو دستگیرم رسول مکرم

کند گوهر جان فدای حرمت

تمنای گوهر همین است هر دم

ای لاله گون رخ تو بود نوبهار من — ریحان خط دلکش تو سبزه زار من

شاها ثنای زلف و رخ تست کار من — باشد همین وظیفهٔ بلبل و بهار من

تابسته ام خیال صفای جبین تو — حیرت شده است همدم و آئینه دار من

روشن چراغ عشق نبی کرده ام بدل — کی احتیاج شمع بود بر مزار من

باشد که از ولای گل روی مصطفی — گلشن شود خجل ز دل داغدار من

این حسرت است در دلم این است آرزو
چشمم بود ز لطفِ تو یا شاه دین پناه

گردد دیار بهر ور عالم دیار من
در کوی تو شود پس مردن مزار من

دارد سر شفاعتِ تو گوهرِ حزین
مولای من پیمبرِ من شهریارِ من

ای فدا بر نام پاک تو من و آبای من
یا رسول الله شود بر آستانت جای من

عارضِ رنگین و مشکین زلف و چشمِ مست تو
کوچهٔ دولتسرای پادشاه انبیا

تا ز خاکِ آستانت میکند کسبِ ضیا
کی تمنای جنت بدل باشد مرا

تا بود وصف لبِ شیرینِ احمد بر زبان
وی غمِ عشقت بود هم من و هم سلوای من

غیر ازین نی خواهش امروز نی هم فردای من
لالهٔ من سنبلِ من نرگسِ شهلای من

خلدِ من فردوسِ من هم جنت الماوای من
روکش آئینهٔ خورشید شد سیمای من

هست سرشار از مدام عشق تو مینای من
جوی شهد خلد گوئی جو شد از لبهای من

برز ۱۳ شراب ۱۳

پرسشِ اعمالِ گوہر گر شود روزِ جزا
اینقدر بس گر بگوئی خادم و شیدای امین

در منقبت

از سجودِ آستانت ایلشہ اختر جبین
ماہ دارد از کلف داغ نمایان بر جبین

گر ببیند جلوۂ چاہِ زنخدانِ ترا
پیشِ تو بر خاک مالد چشمۂ کوثر جبین

ای سراپایت بود آئینۂ نورِ خدا
روکشِ خورشیدِ رخ رشکِ مہِ انور جبین

آرزو دارم کہ سایم بر درِ تو روز و شب
تا شود فرسودہ یکسر چون خطِ مسطر جبین

تا گلِ تسلیم سرور میزنم بر فرقِ خود
میکند عرضِ بہارِ لالۂ احمر جبین

سجدہا ہر کس کہ زیرِ طاقِ ابرویت کند
گردشِ شمعِ حرم آسا ضیا گستر جبین

ہر کرا نقشِ سعادت سرنوشتِ قسمت است
بر درِ غوث الورٰی مالد ای گوہر جبین

سرورا قرآنِ ناطق روی تو | طاقِ بیت الله بود ابروی تو

چادر نور است عکسِ روی تو | ظلِّ رحمت سایهٔ گیسوی تو

بیت ابروی تو باشد منتخب | همچو مصراعِ قدِ دلجوی تو

روی گل گردد عرق آلود شرم | گر صبا آرد به گلشن بوی تو

همسری با چرخ گردان میکند | دارد آن رفعت زمینِ کوی تو

می دهد از نزهت جنت خبر | نو بهار روضهٔ نیکوی تو

با هلالِ چهره مه چشمک زند | جبههٔ تو روی تو ابروی تو

چون نباشد از تو گوهر ملتجی
دستگیری غریبان خوی تو

در نعت

آئینه دار نور حق چهرهٔ پر ضیای تو | نشئه فروش بادهٔ عشقِ خدا ولای تو

ایکه فروغ اختر شوکت نشان خسروی
هست عیان ز لوحهٔ ناصیهٔ گدای تو

نغمه سرای مدح تو طائر سدره روز و شب
ورد زبان قدسیان زمزمهٔ ثنای تو

فرش کند مسیح از پردهٔ گوش خود دران
واکنم ار دکان وصف لب جانفزای تو

ایکه بمدح نغز تو مصحف پاک ناطق است
گوهر بحر بیان چسان دم زند از ثنای تو

هر بلبل است نغمه کنان در ثنای تو
هر گل شگفته در چمن است از هوای تو

از فرط شوق هر مژهٔ چشم خود کنم
یابم چو پای رسول خدا خاکپای تو

هر شی که در جهان است نمایان ز ملک تست
در حیرتم مدام چه سازم فدای تو

از گمرهی چه خوف چو همراه من شود
خضر طریق معرفت حق ولای تو

هر دل پر است از هوس دید حسن تو
لبریز هر سر است ز مغز هوای تو

ممدوح کبریا و حبیب خدا توئی

گوهر چه قیل و قال کند در ثنای تو

دلا سودائی موی محمد شو محمد شو
اسیر دام گیسوی محمد شو محمد شو

به بلبل در چمن گل از زبان حال میگوید
ثنا خوان گل روی محمد شو محمد شو

هوای سرو ایدل صورت قمری چه میداری
نثار قد دلجوی محمد شو محمد شو

به این رنگین عذاری در چمن ای گل چه می نازی
نوای گل بلبل روی محمد شو محمد شو

شوی در چشم جانبازان لقب سر خرو ای دل
شهید چشم و ابروی محمد شو محمد شو

اگر در سر هر شعر و سخن داری تو ای گوهر
بصدق دل ثنا گوی محمد شو محمد شو

ترا اگر عزت دارین منظور نظر باشد
تو ای گوهر سگ کوی محمد شو محمد شو

ندارم تاب مدح عز و شانت یا رسول الله
بود روح الامین یک پاسبانت یا رسول الله

رقم سازم اگر یابم سواد دیدهٔ حورا
مدیح کاکل عنبر فشانت یا رسول الله

ز غیرت رنگ جنت بر کشاید دل ز پرواز
اگر بیند بهار بوستانت یا رسول الله

چنینم دم ز خورشید زند در عالم افروزی
شود سائیده چون آستانت یا رسول الله

سر در مصر معنی چیند از دکان شیرینی
ثناگوی لب شکر فشانت یا رسول الله

ز خجلت آسمان آماده وضع زمین گیری
به پیش گنبد رفعت نشانت یا رسول الله

دل دیوانه ام تاب فراقت بر نمی تابد
جدا تا کی بمانم ز آستانت یا رسول الله

تمنای دل گوهر همین باشد همین باشد
شود داخل بسلک خادمانت یا رسول الله

ای به تشبیه رخ تو شد منور آئینه
در جبین نور بارتت شد در آئینه

این خط مشکین کجا و خال عنبرین در روی تو
کی تواند گشت با روی تو همسر آئینه

از صفای عارض تابان سلطان رسل
خیره چشم مهر گردون است و شد در آئینه

عشق تا ورزید با مرآت روی مصطفی ام
فوق می دارد دل من در صفا بر آئینه

تا در او فتاد عکس نور حسن مصطفی
جوهر نور صفائی یافت گوهر آئینه

سرور خیل رسل ای سرور والا توئی
جلوه گر از روی تو باشد جمال سرمدی
یافت از جود وجودت خلعت هستی جهان
مسند آرای رسالت صدر بزم انبیا
انبیا را کی بود با تو مجال همسری
شاهی کونین همی سید ترا الشاه دین

فخر ابراهیم و نوح و آدم و عیسی توئی
مظهر انوار حسن خالق یکتا توئی
باعث خلق زمین و آسمان شاها توئی
مرسل و محبوب یزدان اکرم و اعلی توئی
سرور داؤد و خضر و یوسف و موسی توئی
زانکه محبوب خدای پاک بی همتا توئی

گوهر کج مج بیان را نیست تاب مدح تو
شافع و سلطان و مخدوم و رسول ما توئی

خود را چو محو آن قد بالا کند کسی

کی خواہش نظارۂ طوبیٰ کند کسے

بیند چو نو بہار گلستانِ عارضت

گلگشت خلد را چہ تمنا کند کسے

گر انگبین مداد و قلم نیشکر شود

شیرینیٔ لبِ تو نہ انشا کند کسے

گر چشم سرمگین تو در خواب بنگرد

کی چشم سوے نرگس شہلا کند کسے

بارد سحاب لطف تو بر حال او اگر

از آتش جحیم چہ پروا کند کسے

رفتار نازِ سرورِ عالم چو بنگرد

حاشا کہ شور حشر نہ برپا کند کسے

آرد بدست سلسلۂ پیچ و تاب را
انگاه عشق زلفِ تو پیدا کند کسے

حاصل اگر زیارتِ خیر الورا شود
دیگر چہ آرزو چہ تمنا کند کسے

از چشم دل نہ دید اگر نورِ کبریا
حُسنِ تراشہا چہ تماشا کند کسے

در مشربیکہ موجۂ کوثر زند لبش
گوہر چہ حاصل از دمِ عیسیٰ کند کسے

تمت

الحمد للہ والمنہ کہ این مجموعہ قصائد نعتیہ و منقبتیہ بتاریخ یکم ماہ مبارک ربیع الاول ۱۳۱۴ ہجری قدسی زیب اختتام یافت